اخبار کتاب

پناه از رنج به خوشی‌های کوچک

نگاهی به کتاب «چیزی شبیه خوشبختی» جان برنساید

نسیم خلیلی
نویسنده و پژوهشگر

کتاب جیبی کوچکی که قصه‌گوی ساده و غمگین و امیدواری‌ست، توی جیب پالتویت می‌گذاری و در همهمه اتوبوس و مترو، روی نیمکت قدیمی پارک، زیر یک درخت توت سفید می‌خوانی‌اش، کوچک است و خوشخوان و خیلی زود تمام می‌کنی، خواندنش چنان حس شگرف شیرینی به تو می‌دهد که تو گویی دارد اسمش را تداعی می‌کند: «چیزی شبیه خوشبختی»؛ سخن از داستان کوتاهی به همین نام از جان برنساید است با ترجمه گرم و دلنشین بهارک سهامی که انتشارات نیلا آن را در مجموعه کتاب‌های جیبی‌اش منتشر کرده است. فضای روایت، حزن و شادی توامانش، امیدهای کوچکش، هوای برفی‌اش، گفتمان مشحون از نومیدی و خشم و آرامش و تسلایش، همه و همه به روشنی گواه بر آن است که این داستان پنجره‌ای‌ست کوچک به روی ادبیات داستانی اسکاندیناوی. داستانی که آن را نویسنده‌ای جسور قلمی کرده است، نویسنده‌ای که اولش مهندس نرم‌افزار بوده و بعد کارش را رها کرده تا داستان بنویسد، شعر بگوید و نویسندگی خلاق درس بدهد. نویسنده‌ای که در این داستانش، به‌رغم ایجازی که در دل خود دارد، موفق می‌شود در عین قصه‌گویی، تصویر گویایی از روانشناسی اجتماعی و زندگی مردم اسکاندیناوی به دست دهد؛ «چیزی شبیه خوشبختی نخستین بار در آوریل ۲۰۰۷ در مجله‌ی نیویورکر و پس از آن در سال ۲۰۱۳ در مجموعه داستانی به همین نام از نویسنده‌اش به چاپ رسید.» و حالا کتاب جیبی دل‌انگیزی‌ست در دست مخاطب فارسی زبان با نقشی از یک نان برشته‌کن کوچک که نان‌های بیرون تراویده‌اش، نوید خوشبختی غمگنانه و آرامی می‌دهند در دل یک روز برفی حزن‌انگیز پس از پشت سر گذاشتن یک فراق مایوسانه، درگیری و خشمی افسارگسیخته که بازگوکننده زندگی خشونت‌آمیز انسان امروز است. قصه در واقع روایت یک عشق است و مناسبات انسانی آدم‌هایی سرگشته را در تعامل با پول بیشتر، ظاهر بهتر، استغنای بیشتر بازنمایی می‌کند؛ قصه‌ی تلخکامانه‌ی دو برادر، استن و آرتور، اولی ظاهرگرا و خوشگذران و سطحی و آن دیگری، درخودفرورفته و مستغنی و کمال‌طلب؛ آیا دو برادر آن روایت اساطیری- آیینی هابیل و قابیل را فریاد نمی‌آورند؟ دو برادر که یکی قصد جان آن یکی را می‌کند، عنادی به همان اندازه پنهان در لفافی از ناگفته‌ها، رازآلودگی و هراس. و در این میان دو خواهر در تعامل میان این دو برادر همچون پاندول ساعت در تکاپویند، یکی در چنبر نوعی دلدادگی بی‌فرجام و آن دیگری در زیر فرسایش رابطه‌ای که شکل گرفته و به بن بست می‌رسد و آنچه موسیقی و تصویر پس‌زمینه را می‌سازد، سکوت دلکش برف است و درخشندگی‌اش، وقتی جهان را می‌پوشاند؛ و نویسنده چنین پس‌زمینه‌ای را به زیبایی بر بستر روایت می‌نشاند، توصیفی که هم ناظر بر طبیعت اسکاندیناوی و هم معطوف بر زندگی اجتماعی و مولفه‌های انسان‌شناسانه مردمان این تکه از جهان است یا اساسا مردمان هر تکه از جهان در تعامل با شکوه یک روز برفی وقتی کودک درون و آن زندگی‌های مدفون در روزهای دیگر سال، ناگهان با فروباریدن پوش برف‌های طیب و طاهر متولد می‌شوند، جان می‌گیرند و رنج برای ساعاتی پس می‌رود، رنج و رذیلت آنگاه که برادر نیز به برادر خویش رحم نمی‌کند: «آن سال زودتر برف آمد: بوران غیرمنتظره، غافلگیری قشنگ. از آن برف‌ها بود که توی فیلم‌ها می‌بینی، سفید و یکدست و سنگین، ماشین‌هایی که همین جور قطاری توی جاده‌های سفید آهسته حرکت می‌کردند، مردمی که سر صبح از خانه‌هایشان می‌آمدند بیرون یا در های استریت توقف می‌کردند تا روشنایی را تماشا کنند. مدتی انگار هیچ کار و بار و کارخانه‌ای وجود نداشت؛ فقط برف بود که می‌بارید، سفیدی روی سفیدی روی سفیدی، و هیچ چیز آنقدر خاکستری یا دودی یا آلوده نبود که لکه‌ای ماندگار ازش باقی بماند. واقعا قشنگ بود. مردم با پالتو و دستکش می‌آمدند توی بانک، دم در دانه‌های برف را از شانه و موهایشان می‌تکاندند، به همدیگر لبخند می‌زدند و از روشنی و درخشش روز کیفور بودند. می‌شد در هر چهره‌ای یک کودک دید، یک زندگی مدفون که رو می‌آمد، یک جور سبکی و سرخوشی حوالی دهن و چشم‌ها، یک جور شیرینی کودکانه. همه خوشحال‌تر به نظر می‌آمدند، یا تقریبا همه» و نویسنده چنین شکوهی را چنان جان‌پناهی بازتعریف می‌کندش که نهایتا راوی قصه را نیز در آغوشش به آرامش- به چیزی شبیه خوشبختی- می‌رساند، وقتی که دختر جوان در کنار خواهر افسرده‌اش، از گرمای نان‌هایی که از نان برشته‌کن بیرون می‌جهند و مربای انگوری که بر سطح‌شان می‌مالد، به رهایی و امیدواری و خوشبختی ولو مستعجلی پنجه می‌ساید که هر انسانی در تندباد خشونت در جهان معاصر بدان محتاج است، شرافت زیستن و دل سپردن به لحظه‌ی حال با هر آنچه که برای کشف و لذت بردن، در خود نهفته دارد: «چهار تکه نان دیگر هم توی برشته‌کن گذاشتم و مارمالاد و یک شیشه‌ی تازه و بازنشده مربای انگور فرنگی سیاه از قفسه برداشتم. همه چیز آماده شد، فنجانم و دو تا بشقاب نان برشته کره‌مالیده، یکی برای خودم و یکی برای او، روی میز گذاشتم. دیگر گرسنه شده بودم، و سهم نان خودم را سرضرب خوردم بی اینکه وقت صرف مربا مالیدن کنم، صاف رفتم سراغ حظ طعم گرم و نان برشته‌تر و تازه. خوشمزه بود، مثل چیزی از گذشته‌های دور، مثل کیفی کودکانه. بعدش، نانم که تمام شد، باز برای خودم چای ریختم و چون هنوز گرسنه بودم و چون واقعا احساس خوشی داشتم از نشستن در سکوت و تماشای برف، اول یک تکه و بعد یک تکه دیگر و دست آخر همه نان‌های برشته‌ای را که برای مری آماده کرده بودم صاحب شدم و تا هنوز گرم بودند با مربا خوردم.» و حالا تو کتاب جیبی‌ات را تمام کرده‌ای و از مترو یا اتوبوس پیاده شده‌ای که به سوی خانه یا کافه‌ای کوچک رهسپار شوی و در ذهنت آدم‌های روایت جان برنساید را به یاد می‌آوری، مرورشان می‌کنی و حس می‌کنی این داستان ساده و کوچک را باید یک بار دیگر هم بخوانی‌اش، تو گویی رمز و رازی در سادگی آن نهفته است که با یک بار خواندن بر تو مکشوف نخواهد شد، تو مشتاق چندباره خواندن این کتاب کوچکی.

در گفت‌وگو با مترجم کتاب بررسی شد

«این جا می‌مانم»
روایتی تلخ از موسلینی و فاشیسم ایتالیایی

آرمان ملی- بیتا ناصر: هر کشور و ملتی بنا به پیشینه تاریخی و فرهنگی خود، سرگذشت متفاوتی را در فراز و نشیب‌های روزگار تجربه کرده اما دیکتاتوری همیشه زخم‌های مشابه و مشترکی را بر جسم و روح بشریت وارد کرده است. مارکو بالتسانو در کتاب «این جا می‌مانم» به روایت سال‌هایی پرداخته که مردم ایتالیا با تفکرات و سیاست‌های فاشیستی موسلینی دست به گریبان بودند و چه زخم‌ها که برنداشتند! اعظم کمالی، مترجم این کتاب در این باره می‌گوید: «[این جا می‌مانم [جامعه‌ای را به نمایش می‌گذارد که در عین هم‌زبانی به سمت فروپاشی می‌روند. داستان بیانگر عواطفی ست که خاموش می‌شوند؛ به طور مثال پیوند بین پدر و پسر، بین برادر و برادر. و دردناک بودن ماجرا همین جاست. با این گفت‌وگو همراه شوید.

این بار برای ترجمه سراغ چهارمین رمان مارکو بالتسانو (نویسنده، شاعر، دبیر ادبیات و مدرس داستان‌نویسی ایتالیایی) با عنوان «این جا می‌مانم» رفته‌اید که از سوی انتشارات آفتابکاران به چاپ رسیده است. درباره این کتاب و چگونگی روایت آن توضیح دهید.

پیش از هرچیز دست خوانندگان عزیزم را محکم می‌فشارم که چه دور و چه نزدیک حضورشان را کنار خود و کنار تک‌تک کلماتی که وقت ترجمه انتخاب می‌کنم، احساس می‌کنم. و بعد درباره کتاب... «این جا می‌مانم» شاخص‌ترین اثر مارکو بالتسانو، داستانی از مقاومت مردمانی فراموش شده که به اجبار وارد بازی‌های روزگار شده‌اند، داستانی عاشقانه و در عین حال سیاسی. در دهه ۱۹۲۰، در روستایی کوچک: کورون، در تیرول جنوبی که پس از جنگ جهانی اول به خاک ایتالیا ضمیمه شد و سپس توسط سدی، که در طول بیست سال فاشیسم طراحی شده بود اما پس از پایان جنگ تکمیل شد، از روی نقشه پاک شد. در همان پاراگراف اول صدای مادری به نام ترینا را می‌شنویم که داستان با نامه‌ی او به دخترش آغاز می‌شود. نامه‌هایی بی‌مخاطب، که در آن‌ها از پستی و بلندی زندگی سخن می‌گوید و ما با گشودن هر نامه متوجه اتفاقات حول و حوش او و تیرول جنوبی می‌شویم.

همان‌طور که گفته شد، بالتسانو در «این جا می‌مانم» ضمن روایت داستان اصلی به روزهای دیکتاتوری موسولینی و مقاومت مردم در برابر شرایطی که با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، می‌پردازد. در این اثر با چه بخش‌هایی از تاریخ ایتالیا مواجه‌ایم؟

در برهه‌ای هستیم که ایتالیا دستخوش تغییرات سیاسی و اجتماعی عدیده‌ای شده. به‌عنوان بخشی از متفقین وارد جنگ جهانی شده و در بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی بسر می‌برد. در اوایل دهه ۲۰ حزب فاشیست موسولینی به قدرت رسید و دیکتاتوری را برقرار کرد. در آن دوره، سیاست موجود منجر

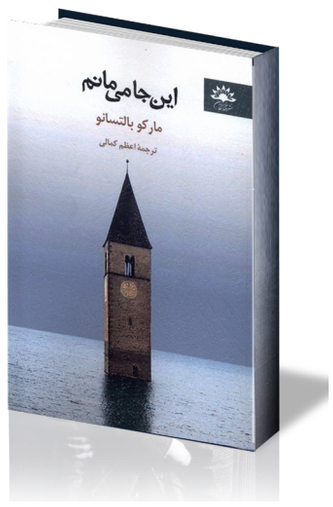

به ایتالیایی‌سازی نام شهرها، دهکده‌ها و خیابان‌ها و حتی نام روی سنگ قبرها شد. صحبت و تدریس به زبان آلمانی ممنوع شد تا آنجا که معلم‌های آلمانی از مدارس محلی اخراج و ایتالیایی‌ها جانشین‌شان شدند. موسولینی قصد داشت ایتالیا را به دوران عظمت روم باستان برگرداند. اما بروز جنگ جهانی ضربه مهلکی به فاشیسم و موسولینی وارد کرد.

درباره شخصیت‌پردازی شخصیت‌ها، به‌ویژه شخصیت ترینا در این اثر بگوئید.

شخصیت‌های رمان، به جای زندگی کردن، از سیاست رنج می‌برند: کنش‌های سیاسی‌شان همیشه در پاسخ به چیزی بیرونی است. با این حال، در توصیف شخصیت‌ها، از هرگونه قضاوتی اجتناب می‌کند و در عوض مسیر پیش رویشان را ترسیم می‌کند. اریش و ترینا دو شخصیت اصلی داستان هستند. اریش مردی به ظاهر سرد که در قیاس با مردهای کنونی گویی بویی از احساس نبرده است تا آنجا که فرزندشان را به خاطر اختلاف عقیده از خانه بیرون می‌اندازد و ترینا: دختر جوانی که عاشق می‌شود، برای رسیدن به معشوقش تلاش می‌کند، درس می‌خواند، معلم می‌شود؛ و بعد در قالب مادر جوان سخت‌کوشی که رنج خود را به آلام جامعه اضافه می‌کند: مدام نام دخترش را صدا می‌کند که بدون هیچ ردی ناپدید شده و... از همان زمان هرگز از انتظار او و نوشتن برای او دست برنداشته است، به این امید که کلمات بتواند دخترش را به او بازگرداند. تا اینکه جنگ به در می‌زند و به همراه شوهر فراری‌اش، که او را به فرزندانش ترجیح می‌دهد، به کوه می‌گریزد. جایی که هر دو یاد می‌گیرند با مرگ زندگی کنند.

ترینا و اریش به کوهستان فرار می‌کنند و مخاطب را با خود به کوه‌ها، دشت‌ها، مزارع و رودخانه می‌برند. از آنجایی‌که بالتسانو در روایت داستان‌هایش از شیوه‌ای عمیق و شاعرانه برای بیان احساسات بهره می‌برد، درباره سبک داستان‌نویسی او و شاخصه‌های آثارش توضیح دهید.

سبکی که جناب بالتسانو انتخاب می‌کند بسیار ساده، بی‌آلایش و موجز است، به گفته خود ایشان، رمان زبان و صدای نویسنده است و تا زمانی که زبانی گویا، منسجم و قانع‌کننده نداشته باشد، نمی‌نویسد. مارکو بالتسانو به خصوص در سه داستان آخرش به موضوعاتی تاریخی و سیاسی می‌پردازد که خطر بزرگی برای افتادن در لفاظی‌های احساسی دارند. به همین دلیل خود را ملزم می‌داند از زبانی ساده و موجز استفاده کند تا این شبح را از خود دور نگه دارد. او می‌گوید: «نوشتن می‌تواند بعد انسانی‌تری به تاریخ ببخشد، که اغلب غیر احساسی، گاها بی‌رحمانه و تقریبا همیشه غیرانسانی است.»

هنگامی که فاشیست‌ها کنترل تیرول جنوبی را در دست گرفتند، سعی داشتند شهروندان را از حرف زدن به زبان آلمانی منع کنند. در این کتاب تا چه میزان به شرایط روحی مردمی که در شهرهای مرزی بین ایتالیا و آلمان زندگی می‌کنند، پرداخته شده است؟

کل داستان مبین یک فروپاشی پیشرونده است. تاریخ بی‌رحم و وقیح است و وقتی وارد عمل می‌شود، جامعه منسجم کشاورزها را به نیستی می‌کشاند. بالتسانو با خلق دو تیپ متضاد که در برابر هم سینه سپر کرده‌اند، جامعه‌ای را به نمایش می‌گذارد که در عین هم‌زبانی به سمت فروپاشی می‌روند. داستان بیانگر عواطفی ست که خاموش می‌شوند؛ به‌طور مثال پیوند بین پدر و پسر، بین برادر و برادر. و دردناک بودن ماجرا همین جاست.

این کتاب تاکنون به ۲۸ زبان ترجمه شده است و در این میان ترجمه شما از سوی انتشارات آفتابکاران با کسب حق چاپ و نشر به زبان فارسی همراه بوده است. آیا شما در جریان ترجمه با مترجم یا ناشر اصلی کار در ارتباط بودید؟

متاسفانه خیر. اما جناب آقای تهوری (مدیر نشر) و همکاران‌شان با مترجم و ناشر کتاب در تماس بوده‌اند. هرچند اینستای جناب بالتسانو را دنبال می‌کنم و در جریان ترجمه کتاب‌های ایشان به زبان‌های مختلف بوده‌ام.

و در مجموع آیا این مساله اساسا تاثیری بر ترجمه دارد؟

بله، قطعا. هر خبری، هر شادباشی انگیزه و انرژی تازه‌ای در من ایجاد می‌کند، که باعث می‌شود مصمم‌تر از قبل به ترجمه فکر کنم.

پیشتر کتاب «امروز به هیچ کاری تن نمی‌دهم» از داریا بینیاردی به همت انتشارات آفتابکاران منتشر شد. درباره این اثر بگوئید.

کتاب «امروز تن به هیچ کاری نمی‌دهم» از آسیب‌پذیری آدم‌ها و سستی پیوندهای بین افراد سخن می‌گوید، از پایان یک داستان عاشقانه که شخصیت اصلی را به کشف معنای عشق و درمان پیامدهای آن وا می‌دارد. بینیاردی با تامل در احساسات غامضی که با مدرنیته سیال همراه است، از دانش خود درباره جامعه معاصر ایتالیا بهره می‌برد تا در رمان‌هایش فضایی برای درون‌نگری ایجاد کند و فضایی رقت‌انگیز از وضعیت انسانی را به خوانندگانش ارائه دهد.

بینیاردی را چطور نویسنده‌ای می‌بینید؟

داریا بینیاردی، نویسنده‌ای واقع‌گراست. نویسنده‌ای با نگاهی پویا و کنجکاو که خوب می‌بیند و در نوشته‌هایش به دنبال حرافی نیست، از چیزهایی می‌نویسد که لمس‌شان کرده، از اتفاقاتی که تجربه کرده، او همچون غواصی به دل رویداهای جامعه شیرجه می‌زند و با دستی پر از کلمه بیرون می‌آید. چندی پیش یکی دیگر از کتاب‌های ایشان را خواندم که شاید نمونه‌اش را در کتاب‌های داخلی نداشته باشیم و اگر باشد من از آن بی‌اطلاعم، اما هرچه پیش‌تر رفتم بیشتر از قبل به شجاعتش در رویارویی با وقایع غبطه خوردم.

رای مخاطبانتان خبر تازه‌ای دارید؟... چاپ، ترجمه، تجدید چاپ؟

بله. دو کتاب دوست داشتنی به انتشارات آفتابکاران سپرده‌ام، که یکی رگه‌ای از طنز دارد و بیشتر به استندآپ کمدی می‌ماند که امیدوارم خطی روی خط‌هایش کشیده نشود و کتاب دوم کتابی تلخ و در عین حال شیرین از حوادث دوران فاشیسم است.

نوروز و فلسفه بازگشت؛ خیام چه می‌اندیشید؟

نگاهی به اندیشه خیام در باب سال نو

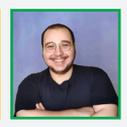

محمدرضا عبادی صوفلو
مترجم و روزنامه‌نگار

نوروز از کهن‌ترین جشن‌های ایرانی به شمار می‌رود. البته همواره مفهومی فراتر از یک آیین صرف داشته است. در سنت حکمی ایران، نوروز نماد تجدید هستی، بازآفرینی طبیعت و تکرار ادوار کیهانی و آینه أحوال است. این مفهوم در اندیشه خیام که انتشار نسخه جدیدی از نوروزنامه‌اش دلیل نگارش این مطلب شد نیز حضوری پررنگ دارد. خیام اما با نگرشی متفاوت و تأمل برانگیز به مفهوم آیین نوروز می‌پردازد. اما نوروز چیست؟ و این پاسخ ابوریحان بیرونی در التفهیم لاوایل صناعه التنجیم به این سوال است: نخستین روز است از فروردین ماه، زین جهت روز نو نام کردند زیرا که پیشانی سال نو است. و باز می‌نویسد: اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آنست که اول روزی است از زمانه و بدو فلك آغازید به گشتن. نوروز، سرآغاز رسمی سال است که مطابق با زیگ ملکشاهی محاسبه می‌شد. زیگ مجموعه‌ای از جداول نجومی و اخترشناسی است که بر اساس مطالعات، محاسبات، مشاهدات و رصدهای ستاره‌شناسان تدوین می‌شد. این جداول برای تعیین احکام نجومی، مختصات و ویژگی‌های مکان‌ها، موقعیت ستارگان و دانش گاهشماری مورد استفاده قرار می‌گرفت. از این رو، نوروز نه تنها یک جشن، بلکه نمودی از هم‌زمانی آغاز دوباره طبیعت با محاسبات دقیق گاهشماری ایرانی بود. خیام در این میان هم فیلسوف بود و هم منجم، به دقتِ قوانین طبیعت و چرخه زمان باور داشت. او در آثار علمی خود که زیج ملکشاهی را هم شامل می‌شوند، به دقت تغییرات گاهشماری و بازگشت فصل‌ها را بررسی کرده است. اما در رباعیاتش، این بازگشت ادواری را از منظر فلسفی و وجودی می‌نگرد؛ او از خود می‌پرسد که آیا این تکرار جاودانه جهان نشانی از معنا و نظمی ازلی است، یا صرفا گردش بی‌هدف ذرات در بستر بی‌کران زمان؟ در نوروز، زمین از نو زنده می‌شود، اما خیام این پرسش را مطرح می‌کند که آیا این زایش دوباره برای انسان نیز ممکن است؟ آیا آدمی نیز، همانند طبیعت، به چرخه‌ای از بازآفرینی وارد می‌شود، یا مرگ نقطه پایانی بر هستی اوست؟ این تأمل، که در بسیاری از رباعیات خیام دیده می‌شود، نوعی جدال میان امید و تردید را نشان می‌دهد. او گاه از زبان حکمت کهن ایرانی سخن می‌گوید که جهان را چونان نظمی ازلی و همیشگی می‌داند و گاه با نگاهی شکاکانه، تمامی این تصورات را به چالش می‌کشد.

نمونه‌ای از رباعیات خیام که به این مفهوم اشاره دارد: «این چرخ فلک که ما در او حیرانیم/ فانوس خیال از او مثالی دانیم/ خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس/ ما چون صوریم کاندر او گردانیم.» در این رباعی، خیام تصویری از جهان ارائه می‌دهد که در آن، انسان‌ها همچون سایه‌هایی در چرخه‌ی بی‌پایان زمان می‌چرخند. این نگرش را می‌توان با فلسفه بازآفرینی در نوروز مقایسه کرد: همان‌گونه که طبیعت زنده می‌شود، آیا انسان نیز در بطن این چرخه، به شکلی دیگر بازمی‌گردد؟ از سوی دیگر، در حکمت ایرانی نوروز نشانه‌ای از بازگشت به نظم کیهانی است؛ در حالی که خیام، با نوعی بدبینی فلسفی، می‌پرسد که آیا این نظم واقعا وجود دارد یا تنها سرابی است که خرد انسان به آن دل بسته است؟ این تفاوت نگاه، خیام را از بسیاری از شاعران پیش از خود متمایز می‌کند. او نه تنها طبیعت و بازآفرینی را می‌ستاید، بلکه در برابر آن پرسش‌هایی بنیادین مطرح می‌کند؛ پرسش‌هایی که همچنان در ذهن خوانندگان امروزی او طنین‌انداز است.

نوروزنامه خیام

نوروزنامه از جمله آثاری‌ست که به خیام نیشابوری منسوب شده است. متن نوروزنامه تاکنون چندین بار منتشر شده است، اما در نسخه‌ای که نشر وزن دنیا به تازگی منتشر کرده، پیش‌گفتاری از علی دهباشی ابتدای کتاب آمده و هر بخش از کتاب، به طرح‌های فرشید پارسی‌کیا مزین شده‌اند که از مهم‌ترین منابع کهن درباره نوروز و جایگاه آن در فرهنگ ایرانی به شمار می‌رود. این کتاب کوچک اما پرمغز، نه تنها به شرح آیین‌های نوروزی و ریشه‌های آن می‌پردازد، بلکه نگاه ویژه حکمت ایرانی به زمان، بازآفرینی و نسبت انسان با کیهان را نیز آشکار می‌سازد. در نوروزنامه، خیام نوروز را جشن باززایی جهان و لحظه‌ای می‌داند که زمان به نقطه‌ی اعتدال بازمی‌گردد. او از هماهنگی میان طبیعت و گاهشماری سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که چگونه ایرانیان از دیرباز نوروز را نه‌تنها به عنوان یک آیین اجتماعی، بلکه به عنوان رخدادی کیهانی و فلسفی درک کرده‌اند. این نگاه، با آنچه در رباعیات خیام درباره چرخه زمان و بازآفرینی دیده می‌شود، پیوندی درونی دارد. در حقیقت، نوروزنامه را می‌توان نوعی بسط عقلانی و تاریخی همان دغدغه‌هایی دانست که خیام در شعر خود، با زبانی موجز و شاعرانه، به آن پرداخته است.

اما اهمیت نوروزنامه تنها در توصیف آیین‌ها و تقویم نیست، بلکه این کتاب نمایی از چگونگی نگرش ایرانیان به مفهوم آغاز و دگرگونی را ارائه می‌دهد. خیام، در مقام یک حکیم و منجم، به این پرسش می‌اندیشد که آیا بازگشت نوروز، بازگشتی واقعی به نظمی ازلی است، یا صرفا تکراری بی‌پایان در چرخ و فلک زمان؟ این همان پرسشی است که در سنت شرق‌شناسی نیز مورد توجه بوده است. بسیاری از خاورشناسان، از جمله ادوارد براون و هانری کربن، به پیوند میان آیین‌های ایرانی و فلسفه‌ی هستی‌شناختی توجه کرده‌اند که نوروزنامه نه‌تنها متنی تاریخی، بلکه گواهی بر امتزاج حکمت ایرانی و نجوم و اسطوره است.

از این رو، نوروزنامه پلی است میان آیین کهن نوروز و بازتاب آن در اندیشه خیام. این کتاب به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که چرا خیام، در رباعیات خود، با چنین حساسیتی به مفهوم زمان و بازگشت پرداخته است.

خیام را می‌توان یکی از مهم‌ترین متفکرانی دانست که حکمت ایرانی را با رویکردی فلسفی و ریاضیاتی تحلیل کرد. شرق‌شناسان نیز، به‌ویژه در سده‌های نوزدهم و بیستم، کوشیده‌اند تا جایگاه او را در بستر سنت حکمی ایران بازشناسند. حکمت خیامی ترکیبی از سنت‌های کهن ایرانی، نگرش عقل‌گرایانه‌ی مشائی، و نگاه شکاکانه او به مفاهیم متافیزیکی است. شرق‌شناسانی چون ادوارد فیتزجرالد، آنه‌ماری شیمل و هانری کربن، هر یک از منظری متفاوت به خیام پرداخته‌اند:

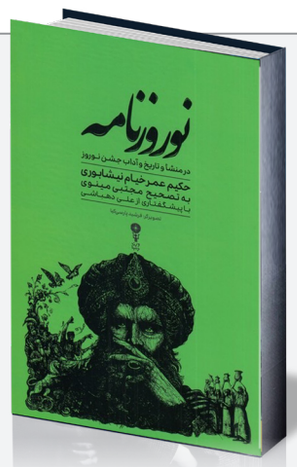

■ ادوارد فیتزجرالد خیام را شاعری بدبین و لذت‌گرا معرفی کرد، اما تحلیل‌های جدیدتر نشان داده که خیام در واقع فیلسوفی بود که درک دقیقی از نظام هستی داشت.

■ آنه‌ماری شیمل خیام را از منظر عرفانی بررسی کرد و تأکید داشت که او همان قدر که عقل‌گرا بود، در مواجهه با حقیقت کیهانی نیز نوعی حیرت و تأمل ژرف داشت.

■ هانری کربن اما خیام را در بستر حکمت ایرانی دید و او را ادامه‌دهنده سنتی دانست که از زروان‌گرایی و فلسفه اشراقی تا نگرش کیهانی ایرانیان امتداد یافته است. در متون کهن ایرانی، مانند روایت‌های مربوط به نوروز و آیین‌های آن، می‌توان رگه‌هایی از جهان‌بینی خیامی را یافت. به‌ویژه آن‌جا که زمان و ادوار کیهانی در ارتباط با جایگاه انسان و سرنوشت او بررسی می‌شود، نزدیکی آشکاری به نگاه او دارد. نوروز در متون کهن به عنوان لحظه‌ی نوزایی و تجدید چرخه‌ی طبیعت تلقی شده است؛ این مفهوم همان پرسشی را مطرح می‌کند که خیام بارها در رباعیات خود از آن سخن گفته است: آیا این بازگشت ابدی نشان از طرحی ازلی در جهان دارد، یا بازی بی‌پایان ذرات در بستر بی‌کران زمان است؟ شرق‌شناسان به‌ویژه بر این نکته تأکید دارند که خیام، برخلاف شاعران صوفی، بیشتر به قطعیت قوانین طبیعت باور داشت تا به شهود عرفانی. او در نظام نجومی و فلسفی ایرانی ریشه داشت و حکمت او، همچون روایت‌های کهن از تاریخ ایران، مبتنی بر مشاهده‌ی عینی بود. از این منظر، خیام را می‌توان امتداد همان حکمایی دانست که در متون کهن ایرانی از آن‌ها یاد شده است؛ کسانی که گردش افلاک، تغییرات کیهانی و تأثیر آن‌ها بر سرنوشت بشر را مطالعه می‌کردند.